جغرافياى تاريخى شهرهاى راه ابريشم: از بغداد تا كاشغر

حامد منتظرى مقدّم

سخن آغازين

بى گمان، انگيزه هاى گوناگونى مى تواند آدمى را از يك سوى كره خاكى به سوى ديگر بكشاند. «تجارت» و مبادله كالا، همواره انگيزه اى مهم براى انجام اين كارِ دشوار بوده است.

نام «جاده ابريشم» كه به راه قديمىِ «شرق تا غربِ» عالم ـ از چين تا اروپا ـ نهاده شده، برگرفته از تجارت بسيار سودآورى بوده كه از فروش ابريشم چينى در بازارهاى مغرب زمين تحقق مى يافته است.

براى نخستين بار، كاشف آلمانى قرن نوزدهم، «بارون فرديناندفون ريشتوفن» شاهراه سراسرى آسيا را «جاده ابريشم» ناميد; اگر چه مردمان امپراتورى بيزانس نيز نام مشابهى بر اين جاده نهاده بودند. خود ابريشم، تخيل اين ناظران را به خود جلب كرده بود; زيرا دست كم دو هزار سال بود كه چينيان راز كشت انبوه ابريشم را پنهان داشته بودند، و در اين سالهاى دراز، تنها فراهم آورنده بافته هاى لطيف تجملى براى غرب به شمار مى آمدند.

بارى، اين ابريشم بود كه مردم غرب را به خود جذب مى كرد و باعث مى شد كه امپراتوريها يكى پس از ديگرى از راه ابريشم به سوى شرق كشانده شوند.[1] از اين رو، «ابريشم» در نقش يكى از شاخص ترين فرآورده هاى چين، نام خود را به جاده مزبور بخشيده است. البته اين سخن هرگز بدان معنا نيست كه جاده مزبور، منحصر به حمل و نقل ابريشم بوده است; بلكه در چين، به جز ابريشم، كالاهاى ارزشمند ديگرى نيز توليد مى شده كه از همين جاده به ساير بلاد انتقال مى يافته است; چنان كه محصولات بلاد واقع در طول اين جاده نيز، با استفاده از همين جاده صادر مى شده است.

در اين جا بايد دانست كه كسانى چون «يول» (YULE) و «رنه گروسه» (در گذشته 1952 م) بر اين باور بوده اند كه جاده ابريشم، در يك جهت انحصارى، از سمت غرب به شرق برقرار بوده است. به گونه اى كه مسافران از غرب به شرق ـ به تعبير گروسه، «از يونان به چين» ـ طى مسير كرده و سپس باز مى گشته اند. در حالى كه «على مظاهرى» در كتاب «جاده ابريشم» بر آن است كه اين جاده را از همان آغاز كار، چينيان كه در حدود 140 ق . م به جست و جو براى دستيابى به كشورهاى مغرب بر آمدند، گشودند، و از آن پس اين جاده را طى دوازده قرن، خواه ايشان، و خواه ديگران به كار گرفتند.[2] در اين باره مى توان به ديدگاه ميانه اى نيز دست يافت كه بر اساس آن، سال 105 يا 115 ق . م تاريخ سنتى گشايش اين جاده است.

در اين زمان، چينى ها تا نيمه راه آسيا به پيش رفتند، و به مسير مشابهى كه از مديترانه به آسياى مركزى كشيده شده بود، برخوردند.[3] بنابراين، در ديدگاه اخير، نقش هيچ يك از مشرق زمينيان و مغرب زمينيان در توجه به جانب مقابل، نفى و انكار نمى شود; بلكه براى هر كدام از دو طرف، نقش مستقل و مساوى منظور مى گردد.

همچنين به جز راه ابريشم كه خود يك راه زمينى ـ و گاه توأم با مسيرهاى كوتاه آبى ـ بود، يك راه دريايى نيز شرق و غرب عالم را به هم متصل مى ساخت. اين راه آبى به حسب عادت، «جاده ادويه» (راه فلفل و زنجبيل) يا «جاده هندوستان» ناميده مى شد.[4] راه مزبور، اگر چه مخاطرات سفرهاى بومى را به همراه داشت، به هر روى از رونق كافى برخوردار بود، و پس از اكتشافات دريايى اروپاييان ـ از قرن پانزدهم به بعد ـ ابعاد گسترده اى يافت; اما نبايد پنداشت كه جاده ابريشم با كشف و توسعه راه دريايى، براى هميشه محو شد; زيرا هر دو جاده در دراز مدت يكديگر را تكميل مى كنند.[5]

شايان يادآورى است كه راه آبى فوق الذكر در پژوهش حاضر بررسى نشده است. حال، بايد دانست كه بر اساس يك گزارش كهن از سفر به سرزمين چين،[6] راههاى «خُطاى» (چين)، بر سه مسير بوده است:

«از ديار اسلام، از جانب خشكى سه راه است: يكى راه كشمير، دوم راه مغولستان، سيّوم راه ختن. و آنچه راه ختن و كشمير است همه مردم به مردم است پر آب و علف، الاّ در آن سر پانزده روز كم آب و كم علف، الاّ در هر منزل بكاوند به قد مرد يا بيش آب به درآيد ... و آنچه راه مُغُل است يعنى ملك چغتى است راه نيك است ... .»[7]

بر اين اساس، جاده ابريشم داراى سه مسير شمالى، ميانى و جنوبى بوده است: مسير شمالى، «جاده جونغاريه مغولستان»; مسير ميانى، «جاده ختن» و مسير جنوبى، «جاده كشمير» نام داشته است.[8] روشن است كه نام اين مسيرها، با توجه به اسامى سرزمينهايى بوده است كه در سمت شرق، در ابتداى جاده ابريشم قرار داشته اند.

اينك، درباره بخشى از مسير جنوبى جاده ابريشم، در فاصله ميان «بغداد تا كاشغر» سخن مى گوييم. اين قسمت از مسير جنوبى، از بغداد تا بصره در سمت جنوب خاورى امتداد مى يافت، و سپس از مناطق جنوبى ايران ـ خوزستان، فارس، كرمان، كوير و سيستان ـ مى گذشت، و آن گاه به بلاد سند و هند وارد مى شد. سپس در كشمير، با عبور از گذرگاههاى كوهستانى به كاشغر و ختن ـ در چين ـ منتهى مى شد. البته اين مسير، در جهت غرب (از بغداد) نيز به سوى مناطق مغرب زمين كشيده مى شد و از اين رهگذر، يكى از راههاى ارتباط شرق و غرب عالم فراهم مى آمد، اما در اين جا، تنها همان قسمت فوق الذكر مورد بررسى قرار مى گيرد.

اين نوشتار با توجه به مناطق و استانهاى واقع در طول مسير، مشتمل بر هفت فصل است. در هر فصل، «راهها»، «شهرها» و «كليات» مسائل هر سرزمين، بررسى مى شود، و «جغرافياى تاريخى» بلاد مزبور ـ به طور مختصر و جامع ـ تبيين مى گردد.

اين پژوهش، مبتنى بر «روش تحقيق در تاريخ» و در اصل، مستند به آثار جغرافيدانان مسلمان در قرون ميانه پس از اسلام است. همچنين در اين پژوهش، تحقيقات اخير نيز مورد توجه و استفاده بوده است. مباحث استاد گرانمايه، جناب آقاى دكتر حسين قره چانلو نيز در بذل رهنمودها و نظريات اصلاحى، براى راقم، بسى مايه استفاده بوده است.

فصل اوّل: عراق (از بغداد تا بصره)

بغداد

شهر بغداد را «امّ الدنيا» و «سيدة البلاد» لقب داده اند. «بغداد» واژه اى فارسى به معناى خداداد است.[9] در ضمن گزارش هاى مربوط به فتح ايران در تاريخ صدر اسلام، آمده است كه بغداد قريه اى بوده است كه همه ماهه در آن جا، بازار بزرگى بر پا مى شده و تاجران از فارس و اهواز و ديگر بلاد در آن گرد آمده، به داد و ستد مى پرداخته اند.[10]

سپس در فاصله سالهاى 145 ـ 149 ق، منصور دومين خليفه عباسى، در منطقه بغداد شهرى را بنيان نهاد و آن جا را «مدينة السلام» نام گذارد.[11] از آن پس، شهر بغداد كه در بيشتر دوران خلافت عباسى كرسى خلافت بود، به عنوان يك كانون سياسى و نيز اقتصادى شهرتى روز افزون و عالم گير يافت.[12]

از نظر جغرافياى طبيعى، برجسته ترين ويژگى بغداد اين است كه در كنار رود پر آب دجله ـ در كرانه غربى دجله ـ[13] واقع شده است كه ويژگى مزبور اين امكان را فراهم مى ساخت تا با كشتى و قايق بتوان به بغداد سفر كرد. گفتنى است كه در زمان منصور عباسى، در تأسيس شهر بغداد، براى شهر، چهار دروازه (باب) قرار دادند كه عبارت بود از:

1ـ دروازه بصره (باب البصرة) در جنوب خاورى;

2ـ دروازه كوفه (باب الكوفة) در جنوب باخترى;

3ـ دروازه شام (باب الشام) در شمال باخترى;

4ـ دروازه خراسان (باب خراسان) در خاور.[14]

از ميان اين چهار دروازه، «دروازه بصره» كه بر سر جاده بصره قرار داشت، به سوى حومه هاى كنار دجله[15] گشوده مى شد، و در همان بخش، شاخه هاى متعدد نهر عيسى ـ منشعب از رود فرات ـ به دجله مى ريخت.[16]

راههاى بغداد به بصره: از بغداد به بصره، دو مسير آبى و خشكى وجود داشت كه مسير آبى با استفاده از كشتى طى مى شد و بدين لحاظ آسان تر بود. به طور اجمال، اين دو مسير چنين بود:

1ـ راه آبى: كشتى از بغداد بر روى دجله تا قطر سير مى كرد و از آن جا داخل بطائح گرديده، از راههاى باريك مى گذشت و داخل نهر ابواسد مى شد، و از راه آن نهر به رأس شط العرب مى رسيد، و از طريق نهر معقل به بصره مى رفت.

2ـ راه خشكى: اين راه از بغداد تا واسط در سمت خاورى دجله، و سپس تا مدائن امتداد مى يافت، آنگاه در كناره شمالى بطائح، تا بصره كشيده مى شد.[17] اينك، به منظور آشنايى بيشتر با اين دو مسير، شهرها و اماكن مهم ميانِ راه معرفى مى شود:

شهرها و مناطق ميانه راهِ بغداد ـ بصره

1ـ مدائن: در مسير دجله، از بغداد به «كلواذى»، و سپس به «زعفرانيه»، و آنگاه به «مدائن» مى رسيم.[18]

اين شهر، در هفت فرسخى بغداد، و در دو سوى دجله قرار داشت. اگر چه اكنون، خرابه اى بيش نيست،[19] در گذشته، شهرى عظيم و پايتخت پادشاهان ساسانى بوده است. نام پارسى شهر، «توسفون» (تيسفون) بوده كه خود مشتمل بر هفت شهر بوده است و اعراب آنجا را «مدائن» (شهرها) ناميدند.[20] بقايايى از كاخهاى ساسانى كه اعراب آن را «ايوان كسرى» نام گذاردند[21]، هنوز پابرجاست.

«ابن رسته» در اواخر قرن سوم هجرى اين گونه مى نگارد كه در مدائن دو مسجد و بازارها وجود دارد و در جانب غربى شهر، آتشكده اى است كه گفته اند هزينه اى كه بر آن خرج مى شود دو برابر خراج فارس است.[22]

اين گزارش، به خوبى نشان مى دهد كه در زمان ابن رسته، مدائن با حضور ـ به احتمال زياد مسالمت آميز ـ مسلمانان و زرتشتيان، از رونق نسبى برخوردار بوده است. اما كمى پس از آن، در نيمه اول قرن چهارم هجرى، «اصطخرى» در يادكرد از «مدائن»، آنجا را شهرى كوچك به شمار مى آورد.[23]

«ياقوت حموى» در قرن هفتم هجرى، در ذيل توضيح مدائن، به تأسيس شهرهايى همچون كوفه، بصره، واسط، بغداد و سامّرا اشاره مى كند كه خلفا و حاكمان مسلمان در عراق آن را بنا كردند،[24] و در واقع تأسيس همين شهرهاى جديد سبب شد تا رفته رفته، شهر مدائن، رونق خود را از دست بدهد. افزون بر اين، هنگام تأسيس شهر بغداد، بيشتر ابنيه (مصالح ساختمانى) مدائن، به بغداد منتقل و در بناى آن به كار گرفته شد.[25]

اهالى مدائن، شيعه اماميه بوده اند و به كشت و زرع اشتغال داشته اند، همچنين مزار صحابى بزرگ رسول خدا ـ صلى اللّه عليه و آله و سلم ـ «سلمان فارسى» (متوفاى 36 ق) در شهر مدائن بوده است.[26]

2ـ دير عاقول: در ادامه مسير، از مدائن به «سيب بنى كوما»[27]، و آنگاه به «دير عاقول» ـ در پانزده فرسخى بغداد ـ[28] مى رسيم. «عاقول» به معناى پيچ و تاب رودخانه است و اين نام برگرفته از شكل مسير دجله در آن نقطه بود. مسيحيان در آنجا ديرى داشتند، و نيز در آنجا شهرى بود با مسجد جامع و بازارهاى متعدد. همچنين در دير عاقول، عوارض بگيران و كشتيهاى عوارض بگير جاى داشتند.[29]

«مقدسى» در قرن چهارم، دير عاقول را شهرى بزرگ و آباد وصف مى كند كه بر رود دجله حوالى واسط شهرى از آن مهم تر نيست، و بازارهايى تو در تو دارد.[30] اين آبادانى در زمانى بوده است كه دير عاقول در ساحل دجله بوده، ولى بعدها با تغيير در مجراى رود دجله، دگرگون شد، چنان كه «ياقوت حموى» در قرن هفتم گويد كه اكنون دير عاقول وسط بيابان واقع شده است، و با دجله يك ميل فاصله دارد.[31]

3ـ واسط: در ادامه مسير، پس از دير عاقول، از مناطق و شهرهايى چون «نعمانيّه»[32]، «جَرْجَرايا»[33]، «جَبَّل»[34]، «فم الصلح»[35] و «دير مافنّه» عبور كرده، آن گاه به واسط مى رسيم.[36] شهر واسط، در وسط بغداد، كوفه، بصره و اهواز بوده و با هر كدام پنجاه فرسخ فاصله داشته، از اين رو «واسط» (شهر ميانى) نام گرفته است.[37] اين شهر را «حجاج» ـ كه از سوى عبدالملك مروان به عراق امارت داشت ـ در فاصله سالهاى 84 تا 86 ق بنا كرد.[38] اين شهر تا پيش از تأسيس بغداد يكى از سه شهر عمده عراق بود.[39]

البته يعقوبى بر آن است كه در سمت شرق دجله، قبل از واسط هم شهرى بود، و حجاج نيز در جانب غربى شهرى نو ساخت، و ميان دو شهر با كشتيها پلى قرار داد، و حجاج قصر خود را و نيز قبه خضرايى كه آن را «خضراء واسط» مى گويند در اين شهر غربى بنا نهاد، و ساكنان اين دو شهر مردمى به هم آميخته از عرب و عجمند، و هر كه از دهقانان (ايرانى) باشد منزلش در شهر شرقى است.[40] همچنين بايد دانست كه در واسط، دو مسجد جامع ـ در دو سوى دجله ـ وجود داشته است.[41]

واسط خاكى داشت بسيار حاصل خيز و بازارهايى پررونق، خراج آن سالى هزارهزار درهم بوده است، و چنان بوده است كه بغداد، با وجود غله واسط از قحطى، بيمى نداشت.[42]

قزوينى در نيمه قرن هفتم هجرى، واسط را شهرى در سمت غربى دجله مى شمارد.[43]بنابراين مى توان دانست كه در آن زمان، نيمه شرقى شهر دستخوش ويرانى بوده است.[44]

البته حمداللّه مستوفى در اوايل قرن بعد، تصريح مى كند كه غلبه با طرف غربى واسط است[45]، كه معلوم مى سازد همچنان جانب شرقى شهر، رمقى داشته است.

در اواخر قرن هشتم، نام واسط مكررّاً به عنوان نقطه مهمى در لشكر كشيهاى امير تيمور، كه ساخلو (پادگان) نيرومندى در آنجا گذاشته بود، ذكر شده است، ولى در حدود يك قرن بعد، جريان دجله از واسط دور افتاد و واسط خراب شد.[46]

4ـ بصره: در ادامه مسير، پس از واسط، از شهرها و مناطقى همچون «عبداسى»، «مذار»[47] و «بطايح»[48] عبور كرده، آنگاه به بصره مى رسيم.[49] اين شهر بندر تجارتى بزرگ عراق است كه به مسافت كمى (دوازده ميلى) در غرب شط العرب قرار داشت. كشتيها از راه دو نهر بزرگ ميان بصره و شط العرب تردد مى كردند: يكى نهر معقل در شمال شرقى كه مسير كشتى از سوى بغداد به بصره بود، و ديگر نهر ابلّه كه مسير كشتى از بصره به جنوب خاورى بود، و در آبادان به خليج فارس مى پيوست.[50] شهر بصره بندرگاهى عظيم بود كه مردم از آنجا ـ از طريق دريا ـ تا چين سفر مى كردند.[51]

بصره را مسلمانان در سال 17 ق بنا كردند.[52] معمار آن، عتبة بن غزوان بود.[53] آنجا، مكانى شد براى استقرار قبيله هاى مهاجر عرب، و در سال 36 ق، جنگ معروف «جمل» در حوالى آن رخ داد.[54]

مقدسى در قرن چهارم گويد كه بصره، سه مسجد جامع و سه بازار دارد. وى پس از توصيف جايگاه اين مساجد و بازارها گويد: «اين شهر را از فرمش و بسيارى نيكوكارانش بيش از بغداد مى پسندم.»[55] حمداللّه مستوفى در قرن هشتم هجرى گويد كه اهل بصره، اكثر سياه چهره اند و بر مذهب اثنا عشرى مى باشند، زبان ايشان عربى مغيّر است و پارسى نيز سخن گويند.[56]

شهر بصره از جنگ ها و فتنه هاى دوران خلفاى عباسى بسيار آسيب ديد. در سال 257 ق در اثر فتنه زنج، بصره ويران شد، و در سال 311 ق توسط قرمطيان تاراج شد.[57] با اين همه، قسمتى از آن دوباره آباد شد، و ناصر خسرو كه در سال 443 ق بصره را ديده است، گويد:

«شهر اغلب خراب بود، و آبادانيها عظيم پراكنده، كه از محله اى تا محله اى مقدار نيم فرسنگ خرابى بود. اما در و ديوار محكم و معمور بود، و خلق انبوه ... .»[58]

5ـ اُبُلَّه: اين شهر در شمال مصب نهر اُبُلَّه به شط العرب جاى داشت.[59] بر اين اساس، براى مسافرتهاى دريايى، گذر از ابلّه ـ پس از بصره ـ ضرورت مى يافت.[60] ابلّه شهرى آباد بود، با بازارها و مساجد و بناهاى عظيم.[61]

در ساحل خاورى شط العرب، منزلگاهى بود به نام «عسكر ابوجعفر» كه استراحتگاه مسافرانى بود كه مى خواستند به خوزستان بروند.[62]

6ـ عبّادان (آبادان): بين نهر دجله عراق (در اين ناحيه، شط العرب) و نهر خوزستان (كارون) جزيره اى به وجود آمده بود كه آن را «ميان رودان» مى ناميدند.[63] در يك زاويه از اين جزيره، و در كنار دريا، شهر عبّادان (آبادان) جاى داشت كه به قول مقدسى، پس از آن شهر، «نه شهر و نه ديه هست و همه درياست.»[64] در عبّادان، قومى مى زيسته اند كه به «عبادت» و ترك دنيا رو آورده بودند.[65] حرفه ايشان، بيشتر حصير بافى بوده است.[66]

ناصر خسرو كه در سال 438 آنجا را ديده، گويد:

«... گروهى از عياران حصير خريدند و گروهى چيز خوردنى خريدند. ديگر روز، صبحگاه كشتى در دريا راندند... و تا ده فرسنگ بشدند، هنوز آب دريا مى خوردند و خوش بود. و آن آبِ شط بود كه چون زبانه اى در ميان دريا در مى رفت ... .»[67]

حمداللّه مستوفى (متوفاى 740 ق)، عبّادان را از ثغور بر مى شمارد كه سر حدّ مسلمانى است با كفار هند.[68]

همچنين بايد دانست كه عبادان از ولايات تابعه بصره به شمار مى آمده است.[69] البته راه «بصره ـ عبادان» به طور جزئى، چنين بود كه از بصره تا ابلّه[70]، دو بريد (پيك)، سپس تا «بيان»[71]يك مرحله، و بعد تا عبادان يك مرحله ديگر راه بود.[72]

كلياتى چند از اين سرزمين

پس از آشنايى با شهرهايى كه در مسير «بغداد ـ بصره» ـ و پس از آن تا خليج فارس ـ قرار دارند، به بيان اطلاعاتى كلى درباره بلاد مزبور مى پردازيم. اين اطلاعات به طور عمده برگرفته از گزارش مقدسى (در قرن چهارم هجرى) است، و در سه محور «آب و هوا»، «مذهب» و «بازرگانى» بيان مى شود.

1ـ آب و هوا: هواى اين سرزمين گوناگون است در بغداد و واسط، چه بسا در تابستان هوا گرم و سوزان مى شود، ولى به زودى خنك مى گردد. در بصره، گرما سخت است، ولى چه بسا باد شمال بوزد و خنك شود; اما هنگامى كه باد از جنوب بوزد، سبب تنگى نفس مى گردد. البته در زمستان، هوا سرد است و چه بسا گاهى آب در بصره يخ بزند.[73] آبهاى اين سرزمين از دجله، فرات، زاب و نهروان است كه بدانها كشت كنند. آب خوردنى در بصره كم است و با كشتى از ابلّه بدان جا مى رسانند. آب خود بصره گوارا نيست.[74]

2ـ مذهب: در عراق مذهبهاى بسيارى وجود دارد. در آنجا، مجوسيان و نيز يهود و نصارا مى زيند. در بغداد، اكثريت با حنبلى ها و شيعه است.[75] بيشتر اهل بصره قدرى و شيعه و سپس حنبلى هستند.[76] البته روى هم رفته، در عراق بيشتر از فقه حنفى پيروى مى شود.[77]

در اين ميان، در مناطق خاص، گاه وجود گرايش هاى مذهبى رو در رو، به مجادلات تعصب آميز مى انجاميده است. مقدسى در قرن چهارم گويد: «در بصره، ميان ربعيان شيعى و سعديان سنّى تعصبهاى وحشيانه رخ مى دهد.» در ادامه مى گويد: «كمتر شهر است كه در آن، تعصب بر بيگانه مذهبان يافت نشود.»[78]

3ـ بازرگانى: مقدسى در يادكرد بازرگانى عراق، سخن را از شهر بصره آغاز مى كند:

«... مگر نشنيدى مى گويند: خز بصره، پارچه ها و طرفه هايش؟ آنجامركز لؤلؤ و گوهر نيز هست. بندر دريا و درگاه خشكى است. كارگاههاى راسخت (رُوُسخَتج) و زنجفر (شنگرف) و زنجار (زنگار) و مرداسنج (مردار سنگ)[79] در آنجا مى باشد. خرما و حنا از آنجا صادر مى شود، خز و بنفشه و گلاب نيز دارند.»[80]

خرماى بصره چنان با اهميت و پر آوازه بوده است كه مقدسى گويد: «خرماى بصره فراموش شدنى نيست.»[81] البته خرماى بصره، متنوع بوده است كه مقدسى آن را بر چهل و نه گونه به شمار مى آورد.[82] حمداللّه مستوفى (متوفاى 740 ق) نيز گويد كه بصره، خرماهاى خوب دارد و خرماى آنجا را تا هندوچين و ماچين مى برند.[83]

شهر بغداد (مركز عراق) بازارهايى داشته است كه به وجود كالاهاى كمياب ـ كه از ساير بلاد در آنجا جمع آورى مى شد ـ مشهور بود.[84] همچنين در آنجا، فرآورده هاى زيبا و انواع پوشاك ابريشمى و جُز آن وجود داشت.[85]

شهر واسط نيز به داشتن ماهى خشك كرده اى كه به آن «مشيم» مى گفتند شهرت داشت.[86]همچنين، فرش ارمنى كه در ارمنستان بافته مى شده، مواد اوليه اش ساخته واسط بوده است.[87]

درباره ساير بلاد عراق نيز مى دانيم كه در ابلّه پارچه هاى خوب كتانى مى ساخته اند.[88] از نعمانيه ـ از توابع شهر حيره ـ قاليها و فرشهاى حيرى صادر مى شده است.[89] در بطائح، ماهى را با نمك سوده مى كردند و به شهرهاى مجاور مى فرستادند.[90]

فصل دوم: خوزستان

از بصره تا ارّجان در مرز فارس

خوزستان: كلمه خوزستان به معناى سرزمين «خوزها» است و خوز را به صورت هاى «هوز» و «حوز» نيز مى نوشتند و جمع هوز در زبان عربى اهواز است كه نام كرسى ايالت خوزستان است;[91]البته ابن خردادبه (متوفاى حدود 300 ق) خوزستان را با همان اهواز يكى مى داند و آنجا را سرزمينى وسيع، مشتمل بر هفت كوره بر مى شمارد.[92] گويا به سبب وجود همين هفت كوره در اين سرزمين، عضدالدوله ديلمى، آنجا را اقليم «هفت حوزه» نام گذارده تا آنجا كه مقدسى در قرن چهارم هجرى، از رواج اين نام خبر داده و پيروى خود را از آن، اعلام مى دارد. همچنين وى يادآور مى شود كه برخى از اين حوزه ها از ميان رفته است.[93]

اين كوره هاى هفت گانه عبارت بودند از: «اهواز»، «عسكر مكرم»، «تستر»، «جندى شاپور»، «شوش»، «رامهرمز»، و «سرّق».[94]

درباره حدود خوزستان، همين قدر مى توان دانست كه در مشرق آن، فارس و اصفهان واقع اند. جنوب آن درياست، و مغرب آن عراق است و شمالش ناحيت جبال.[95]

راههاى خوزستان: در خوزستان تمام رودها و نهرها قابل قايق رانى بود و حمل و نقل ميان بيشتر اين ايالت از طريق رودها و نهرهاى مزبور صورت مى گرفت; و اهواز در مركز اين راهها قرار داشت.[96]

اصطخرى و مقدسى در قرن چهارم هجرى، راههاى ميان شهرهاى خوزستان را به تفصيل بيان كرده اند.[97] از تفصيل ايشان به روشنى به دست مى آيد كه گاه براى طىّ يك مسير، مى بايست تركيبى از راههاى آبى و خشكى پيموده مى شد. در اينجا، به منظور شناسايى راه «بصره ـ ارّجان» كه در عنوان فصل مطرح شد، ابتدا راه بصره به اهواز و سپس راه اهواز به ارّجان بازشناخته مى شود. آنگاه در تكميل سخن، ديگر راههاى خوزستان معرفى خواهد شد:

1ـ راه بصره به اهواز: مسافرى كه از بصره به اهواز مى آمد يا از راه نهر عضدى سفر مى كرد يا از خشكى از راه زمينهاى باتلاقى از عسكر ابو جعفر روبه روى ابلّه به حصن مهدى و از آنجا به سوق الاربعاء و سرانجام به اهواز مى رفت.[98]

گفتنى است كه نهر عضدى را عضدالدوله ديلمى ميان دو نهر اهواز و دجله به درازاى چهار فرسنگ بكند، و بدين سان راه آبى را بر مسافران آسان كرد. پيش از آن، مسافران از دجله به دريا رفته، از دريا به نهر اهواز بازمى گشتند و به اهواز مى رسيدند.[99]

2ـ راه اهواز به ارّجان: راه اهواز به سمت خاور، ابتدا به رامهرمز مى رسيد. همچنين راه شمالى ترى نيز كه از عسكر مكرم مى آمد به رامهرمز مى پيوست. سپس اين هر دو راه در رامهرمز يكى شده به طرف خاور امتداد مى يافت، و در حوالى رودخانه «طاب» پشت ارّجان به مرز فارس منتهى مى شد.

قدامه و نويسندگان ديگر اين مسير را قسمتى از شاهراه بصره به شيراز به شمار آورده اند. همچنين اصطخرى راه ديگرى ذكر كرده كه بيشتر آن از طريق آب است و از حصن مهدى آغاز شده، از ماسيان در ساحل گذشته به دورق مى رفت و از آنجا به آسك، و سرانجام به ارّجان منتهى مى شد.[100]

3ـ ديگر راههاى خوزستان: براى مسافرت از خوزستان به عراق، اين امكان نيز فراهم بود كه مسافر، شهر «واسط» را مقصد قرار دهد و از مسير واسط وارد عراق شود.[101]

بدين منظور، مسافر، نخست از ارّجان به رامهرمز مى آمد، در آنجا دو مسير در پيش روى او بود: يكى اينكه راهى اهواز گردد و در جهت مغرب به نهر تيرا و سپس به سمت واسط رهسپار شود. ديگر آنكه از رامهرمز عازم عسكر مكرم شود و سپس با عبور از شوشتر، جندى شاپور، شوش و طيب، سرانجام به واسط، واصل گردد.[102]

تا بدين جا، محورهاى «شرقى ـ غربى» در راههاى خوزستان (كه موضوع اصلى سخن نيز بوده است)، معرفى شد; اما اينك درباره محورهاى «شمالى ـ جنوبى»، به اجمال بايد دانست كه از جندى شاپور در شمال خوزستان، به سمت شمال راهى بود كه از لور (كوههاى لُر) مى گذشت و سپس با عبور از دز، رايگان، و گلپايگان تا كرج ابودلف امتداد مى يافت.[103]

همچنين راه ديگرى وجود داشت كه از عسكر مكرم به ايذج رفته، سپس به سمت شمال، به ايالت جبال و پس از آن به اصفهان منتهى مى شد.[104] خوزستان داراى نهرها و رودهاى فراوانى بوده است كه آبِ آنها همگى در حصن مهدى گرد آمده و رودى بزرگ را تشكيل مى داد و سپس به درياى فارس (خليج فارس) منتهى مى گشت.[105] همچنين بيشتر آبهاى اراضى باتلاقى جنوب خوزستان در نقطه باسيان به خليج فارس مى ريخت.[106]

نزديك باسيان جزيره دورقستان واقع بوده است و كشتيهايى كه از طرف هندوستان مى آمدند، در آنجا لنگر مى انداختند.[107] رود دجيل نيز در محل سليمانان به خليج فارس مى ريخت و اين نقطه محل خطرناكى براى كشتى رانى بود. از اين رو اگر كشتيها براى رسيدن به اهواز از باسيان مى گذشتند، راه آنها سالم تر و بى خطرتر بود.[108]

شهرهاى مهم خوزستان

1ـ اهواز: اهواز، كرسى استان خوزستان، در اصل «هرمز شهر» نام داشته است،[109] و نام «اهواز» را عرب ها بر اين شهر نهادند.[110] شهر اهواز مشتمل بود بر دو محله در دو كرانه رودخانه دجيل (كارون): محله اى در سوى فارس (محله خاورى) كه عمده بود و مسجد جامع و بيشتر بازارها در آنجا بود، و محله اى در سوى عراق كه همانند جزيره اى بود. ميان اين دو محله را پل «هندوان» پيوند مى داد.

بستر رودخانه از پشت جزيره به يك شادروان (سدى كه از سنگ ساخته شده بود) بر مى خورد و بازگشته، در سه جويبار به آباديها امتداد مى يافت و كشتزارها را سيراب مى كرد. اين شادروان، درهايى داشت كه هنگام افزايش آب، آنها را باز مى كردند و گرنه اهواز را آب فرا مى گرفت.[111]

از گزارش مقدسى در قرن چهارم هجرى، آشكار مى شود كه اهواز، شهرى خوشنام و ميهمان نواز نبوده است، اما با وجود اين، از نظر بازرگانى، در جهان پرآوازه بوده است. مقدسى، اهواز را انبار بصره و بارانداز فارس و اصفهان مى شمارد كه مركز گردآمدنِ خز و ديبا و ساير كالاها بوده است.[112]

گفتنى است كه در قرن سوم، بر اثر فتنه زنگيان، به اهواز آسيب بسيار وارد شد، اما يك قرن بعد، عضدالدوله ديلمى به بازسازى آنجا پرداخت.[113]

2ـ شوشتر: كرسى دوم خوزستان كه اعراب آن را تستر و پارسيان شوشتر مى گفتند، بر خلاف اهواز شهرى خوشنام بود. اين شهر، به خط مستقيم در شصت ميلى شمال اهواز واقع است.[114]

مقدسى، شوشتر را خوش ترين و مهم ترين شهر خوزستان به شمار مى آورد كه نهر به دور آن مى چرخد و باغها آن را فرا گرفته است، شهرتى جهانى دارد، و مركزى است براى بافندگى پنبه و ديبا، با بازارهايى معمور. بنا به تعبير همين جغرافيدان قرن چهارم، از خاور و باختر به ديدار شوشتر مى آيند، و آن جا بهشت خوزستان است.[115]

در زير شوشتر، سد عظيم شادروان ـ به درازاى تقريباً يك ميل ـ واقع بود كه از عجائب ابنيه جهان بود، و آن را شاپور ساسانى، «ذوالاكتاف» بنا نهاد تا ارتفاع آب تا سطح شهر بالا بيايد.[116] البته بنا به نقلى نيز، شاپور پس از غلبه بر قيصر روم (والرين) و به اسارت گرفتن او، وى را مجبور به بناى آن سد عظيم نمود.[117]

3ـ عسكر مكرم: در بيست و پنج مايلى جنوب شوشتر، آثار شهرى واقع است كه عسكر مكرم نام داشت و نهر مسرقان، اراضى آن را مشروب مى ساخت. نيشكر در آنجا فراوان بود، و بهترين نيشكر خوزستان در آنجا به عمل مى آمد.[118] اين شهر با انتساب به سردار عرب، «مكرم» نام، عسكر مكرم خوانده شد. آنجا بر دو سوى نهر واقع بوده است كه جانب باخترى (سمت عراق) آبادتر بوده و مسجد جامع و بيشتر بازارها در آن قرار داشته است.

مقدسى در قرن چهارم عسكر مكرم را برخوردار از تجارتخانه هاى بزرگ مى داند.[119] حتى در قرن هشتم هجرى، بنا به گزارش حمداللّه مستوفى، آنجا شهرى بزرگ بوده است كه خوش ترين هواى خوزستان را داشته است.[120]

4ـ جندى شاپور: در زمان ساسانيان كرسى خوزستان بود و تا زمان منصور، خليفه عباسى مدرسه پزشكى بزرگ آن شهرت داشت.[121]

مقدسى در قرن چهارم گويد جندى شاپور خراب شده، به دست طوايف كرد افتاده است. با اين حال، وى اذعان مى كند كه آنجا نيشكر بسيار دارد و گويد شكر خراسان و جبال، همه از آنجاست.[122] همچنين حمداللّه مستوفى در قرن هشتم جندى شاپور را داراى نيشكر فراوان مى شمارد.[123]

گفتنى است كه قبر يعقوب ليث صفارى در جندى شاپور بوده است و او كه آنجا را مركز دولت خود قرار داد به سال 265 ق در آنجا از دنيا رفت.[124]

5ـ شوش: شوش (سوساى قديم) نزديك رود كرخه قرار دارد. در گذشته به داشتن ابريشم خام و نارنج و نيشكر فراوان شهرت داشته است.[125]

شهر بر اثر فتوحات مسلمين ويران گشته، مردم در ربض (حومه) زندگى مى كرده اند. گور دانيال نبى در ميان نهر پشت شهر بوده است، اما بنا به نقل مقدسى در قرن چهارم جاى آن شناخته نبوده است.[126]

6ـ بَصِنّا: به فاصله كمتر از يك منزل راه در جنوب شوش واقع بود.[127] بصنّا مركز بزرگى براى امور تجارتى بود[128] و در آنجا پرده هايى بافته مى شد كه روى آنها نوشته شده بود: «كار بصنّا» و به اكناف جهان فرستاده مى شد و نيز در آن شهر، فرشهاى نمد به عمل مى آوردند و پشم ريسى آنجا شهرت داشت.[129]

7ـ رامهرمز: سه روز راه در مشرق اهواز، شهر رامهرمز واقع بود كه به هرمز نواده اردشير بابكان انتساب داشت و تاكنون به همين نام شناخته است.[130] البته حمداللّه مستوفى در قرن هشتم ق اين شهر را به صورت مخفف، با نام «رامز» مشهور دانسته است.[131] آنجا قصبه اى بوده است آباد با بازارهايى معمور و مسجد جامعى زيبا. از جمله ابنيه آنجا بازارى بوده كه عضدالدوله بنا كرده بوده است. نخلستانها و باغها، شهر را فرا گرفته بوده است. همچنين كتابخانه معروفى داشته كه «ابن سوار» آن را تأسيس كرده بود.[132]

كلياتى چند از اين سرزمين

1ـ آب و هوا: خوزستان سرزمينى است خاكش مسى و گياهش زر، و رودخانه هايش شگفت انگيز، و آب فراوان دارد.[133] نهرها در بيشتر منطقه كشتى پذير است.[134] اصطخرى در قرن چهارم مدعى مى شود كه در تمام خوزستان، جايى را نمى شناسد كه آب چاه مصرف كنند، چرا كه آبهاى روان در خوزستان بسيار است;[135] اما هواى خوزستان گرمسيرى بوده است. در آنجا هيچ برفى نمى باريد و هيچ گاه آب يخ نمى زد مگر در پيرامون رامهرمز.[136] خوزستان سرزمينى هموار و جلگه اى و فاقد كوه و شنزار بوده است.[137]

2ـ زبان: پيش تر گذشت كه اهالى خوزستان، «خوز»ى بوده اند، اما حال بايد دانست كه در خوزستان دو زبان عمده، فارسى و عربى بوده است. به جُز اين دو، زبان خوزى نيز رايج بوده است كه اصطخرى در توضيح آن مى گويد: خوزى زبانى بوده است، نه عبرانى و نه سريانى و نه فارسى.[138] البته مقدسى در قرن چهارم گويد كه خوزى ها در مناطق شمالى اهواز ساكن بوده اند، و مردم اهواز، خود بيشتر از مهاجران بصره و فارس هستند.[139]

همچنين وى در وصف زبان اهالى خوزستان مى نگارد:

«در سرزمين هاى عجم فصيح تر از زبان خوزستان نباشد. ايشان فارسى خود را با تازى بسيار مى آميزند ... كسى را بينى كه دارد به فارسى گفت و گو مى كند: ناگهان بازگشته به تازى سخن مى گويد، به هر يك از دو زبانى كه گفت و گو مى كند، پندارى ديگرى را بدين خوبى نمى داند. گفتارشان طنين دارد، پايان سخن را مى كشند... .»[140]

3ـ مذهب: اصطخرى در قرن چهارم، مذهب غالب در خوزستان را مذهب اعتزال برمى شمارد.[141] مقدسى نيز مؤيد اين امر بوده و بيشتر ساكنان عسكر، اهواز، رامهرمز، دورق و جندى شاپور را معتزلى برشمرده است، و در عين حال مى افزايد:

«مذهب ها در آنجا گوناگون است ... مردم شوش و توابعش حنبلى و جبّى، و نيمى از مردم اهواز شيعه اند، حنفى بسيار نيز آنجا هست. فقيهان و پيشوايان بزرگ دارند. در اهواز مالكى نيز يافت مى شود. مردم جندى شاپور و شوشتر حنفى و شافعى هستند، در رامهرمز همه رنگ يافت مى شود.»[142]

4ـ بازرگانى: مقدسى در قرن چهارم بازار خوزستان را پررونق و سودآور مى خواند; چرا كه همه شكرِ شهرهاى عجم و عراق و يمن در آنجا بار مى شود. همچنين وى يادآور مى شود كه از «شوشتر» ديباى خوب، فرش و پارچه تافته خوب و ميوه بسيار، از «شوش» شكر بسيار، پارچه و خز، و از «عسكر» مقنعه هاى ابريشمى و پارچه نيكو به ديگر بلاد صادر مى شود.[143] به علاوه، بهترين شكر خوزستان در همين عسكر مكرم به دست مى آيد.[144]

همچنين مقدسى در يادكرد از پرده هاى صادراتى «بصنّا» گويد: «در واسط پرده هايى مى سازند و رويش مى نويسند: ساخت بصنّا و به جاى آن به فروش مى رسد، ولى مانند آن نيست.» وى گويد كه در «اهواز» نيز نوعى پارچه هاى ابريشمى درست مى كنند كه زنان آن را به مصرف مى رسانند.[145]

درباره حدود خوزستان، همين قدر مى توان دانست كه در مشرق آن، فارس و اصفهان واقع اند. جنوب آن درياست، و مغرب آن عراق است و شمالش ناحيت جبال.

اصطخرى نيز در كتاب «المسالك و الممالك» كمابيش همان موارد فوق الذكر از بازرگانى خوزستان را بيان داشته است و در بسيارى از موارد، با تعابيرى چون «تحمل الى الآفاق»(]آن محصول[ به جهان صادر مى شود)،[146] اين نكته را بيان مى دارد كه صدور فراورده هاى كشاورزى و صنعتى خوزستان در سطحى بسيار وسيع ـ بلكه در سطح جهانى ـ انجام مى شده است. همچنين اصطخرى بر آگاهيهاى ما، اين چنين مى افزايد كه از «رام هرمز» پارچه هاى ابريشمى صادر مى شده است، و از روستاى «آسك» ـ واقع در دو منزلى قبل از «ارّجان» ـ[147] دوشابِ (شيره انگور) ارّجانى فراهم مى آمد و تا آفاق دنيا بار مى شد.[148]

فصل سوم: فارس

از ارّجان تا سيرجان در مرز كرمان

فارس: ايالت فارس موطن پادشاهان هخامنشى و مركز دولت آنها بود. يونانيان اين ايالت را به نام پرسيس (persis) مى شناختند.[149] حدود فارس چنين است كه در مشرق آن، كرمان واقع است، جنوب آن دريا (خليج فارس) است، و مغرب آن خوزستان است، و شمال آن بيابان پارس.[150]

جغرافيدانان مسلمان، فارس را به پنج كوره ـ كه هر كوره، خود ولايتى بزرگ بود ـ تقسيم مى كردند. اين كوره ها عبارت بودند از: «اصطخر»، «شاپور»، «اردشير خره»، «دارابگرد»، «ارجان».[151]اما مقدسى در تقسيم بندى خود، فارس را بر شش كوره قسمت كرده، و بر پنج كوره سابق، «شيراز» را نيز افزوده است.[152] ولى در اين باره تصريح مى كند كه شيراز در گذشته خوره نبود، بلكه شهرى بود و مسلمانان به هنگام فتوحات، آن را مركزيت دادند، سپس گويد:

«در ديوان ها وابسته به استخر شمرده مى شود، ولى من شهرهاى بسيار را بدان وابستم و آن را خوره خواندم ... .»[153]

راه هاى فارس: راههاى ايالت فارس همه از شيراز انشعاب مى يابد. عمده اين راهها كه اصطخرى در قرن چهارم هجرى آن را به تفصيل شناسانده است، عبارتند از: 1ـ راه شيراز به سيراف (به سمت دريا در جنوب); 2ـ راه شيراز به كثه در حومه يزد (كه راه خراسان بوده است); 3ـ راه شيراز به جنّابه (به سمت دريا در غرب); 4ـ راه شيراز به سيرجان (در مرز كرمان); 5ـ راه شيراز به جروم كرمان; 6ـ راه شيراز به اصفهان; 7ـ راه شيراز به خوزستان (تا ارّجان).[154]

حال در ميان اين راهها، آنچه مى تواند درباره موضوع اين تحقيق ـ شاخه جنوبى جاده ابريشم ـ مطرح و بررسى شود، دو راه «شيراز به خوزستان»، و «شيراز به سيرجان» است كه در امتداد يكديگر، مسير خوزستان تا كرمان را تحقق مى بخشد. در اينجا، بايد دانست كه فاصله شيراز تا ارّجان (شهر پايانى فارس در مرز خوزستان)، شصت فرسنگ و نيز از شيراز تا سيرجان شصت فرسنگ بوده است.[155]

راه شيراز به خوزستان، اول به سمت شمال باخترى متوجه شده از جويم مى گذشت و به «نونبجان» مى رسيد و از گنبد ملغان مى گذشت و به ارجان مى رسيد و پس از آن، از پل بزرگى كه روى رودخانه «طاب» بود گذشته، وارد خوزستان مى شد.[156] راه شيراز به سيرجان نيز به طور كلى از دو مسير شمال و جنوب درياچه بختگان طى مى شد.[157]

شهرهاى مهم فارس

1ـ شيراز: شهر شيراز كرسى ايالت فارس، شهرى اسلامى است. مسلمانان در فتح اصطخر و ساير كوره هاى فارس در آنجا اردو زدند و اين اردوگاه را تا فتح كامل فارس نگه داشتند، آنگاه در همان مكان شهر شيراز را بنياد نهادند.

بانى شهر «محمد بن قاسم» عموزاده حجاج بود، و تاريخ بناى آن سال 74 ق. در وجه تسميه شيراز گفته اند كه به معناى «جوف الأسد» (شكم شير) است; زيرا آبها از سرزمينهاى ديگر بدان جا كشيده مى شود، و هيچ گاه از آن خارج نمى گردد.[158] شهر شيراز در دوران اسلامى، به تدريج وسعت يافت تا در نيمه دوم قرن سوم كه صفاريان آن را مركز دولت نيمه مستقل خود قرار دادند، به صورت شهر بزرگى درآمد. در قرن چهارم، شيراز قريب يك فرسنگ وسعت، بازارهايى تنگ ولى پرجمعيت، و چندين دروازه داشت. قناتى كه از «جوين»، دهكده اى در پنج فرسنگى شمال باخترى شيراز، جارى مى شد شهر را سيراب مى ساخت.[159]

مقدسى در قرن چهارم شيراز را از يك سو شهرى تنگ و كثيف مى خواند كه مردمش بدلهجه اند و عاداتى ناپسند دارند، و از سويى ديگر مردم آن را مرفه و بازرگان و مهربان با بيگانگان وصف مى كند كه براى خود هنرها دارند و خوش رو و بخشنده اند. همچنين مقدسى در يادكرد از بيمارستان شيراز گويد كه مانند آن در هيچ جا نديده است، به جُز اصفهان.[160]

2ـ فيروز آباد (گور): مقدسى در قرن چهارم در وصف فيروز آباد ـ با نام گور ـ گويد: «چون نامش گور در فارسى معنى قبر دارد، هر گاه عضد الدوله بدانجا مى شد مردم مى گفتند: ملك به گور رفت، و او را خوشايند نبود، پس نامش را پيروز آباد نهاد، يعنى در كامل ترين دولت.» همچنين وى آنجا را شهرى خوش و زيبا و دلگشا، و مستحكم با دژى بلند پايه بر مى شمارد، و گويد كه آبادى ها آن را فرا گرفته، آب آنجا از يك نهر تأمين مى شود.[161] نيز بايد دانست كه اين شهر را اردشير بابكان بنا كرد و مركز حكومتش بوده، و در زمان ساسانيان شهر عمده ]به جاى شيراز كنونى[ كوره اردشير خره بوده است.[162]

3ـ سيراف: اصطخرى در قرن چهارم هجرى قمرى، بندر سيراف را همپايه شيراز در ذكر مى آورد،[163] و مقدسى آن را در آبادانى اش برتر از بصره بر مى شمارد كه ساختمانهايى استوار، مسجد جامعى زيبا، و بازارهايى معمور داشته است. او سيراف را درگاه چين، و انبار فارس و خراسان مى داند، و گويد كه خانه هايى زيبا داشته، ساخته شده از چوب ساج و آجر، ولى پس از پيروزى ديلميان رو به ويرانى رفته، مردم به كرانه دريا روانه، قصبه عمان را ساختند. سپس زلزله سال 366 يا 367 پيش آمد كه هفت روز آن را لرزانيد، و بيشتر خانه ها ويران شد.[164]

با زوال دولت آل بويه، سيراف رو به ويرانى نهاد، و در آغاز قرن هفتم، هنگامى كه ياقوت آنجا را ديده، تنها مسجد آن با ستونهايى از چوب ساج برپا بوده است.[165] البته يكى از علل افول سيراف نيز اين بوده است كه جزاير خليج فارس ـ به ويژه كيش ـ قدرت يافته، موقعيت تجارى سيراف را اشغال كردند.[166]

4ـ ارّجان: در قرن چهارم هجرى قمرى، شهرى آباد و بزرگ، با مسجد جامعى زيبا و بازارهاى معمور و برخوردار از شش دروازه بوده است. آنجا مركز كشت خرما، انجير و زيتون و تهيه شيره نيكو و صابون بوده است.[167]

در كنار شهر، پلى مرتفع بر روى رودخانه «طاب» ـ براى عبور به سمت خوزستان ـ ساخته شده بوده است، همچنين از غارى كه در كوهى نزديك شهر بوده، مومياى خوب ترشح مى كرده كه در درمان شكستگى استفاده مى شده است، و نيز چاهى در آنجا بوده است كه عمقش ناشناخته بوده و آب شهر را تأمين مى كرده است.[168]

ارّجان در زمان آبادانى اش، انبار فارس و عراق، و بارانداز خوزستان و اصفهان بوده است;[169]اما در نيمه قرن هشتم بر اثر چپاول اسماعيليه كه در كوههاى ارّجان مقيم شده بودند، ارّجان ديگر اثرى از آبادى نداشت، وطولى نكشيد كه بهبهان، چند ميل پايين تر از ارّجان در كنار رودخانه طاب، جاى آن را گرفت.[170]

5ـ اصطخر: اسم اصطخر (استخر) را اعراب بر شهرى نهادند كه در زمان ساسانيان، يونانيان آن را «پرس پوليس» مى ناميدند. هنگامى كه مسلمين شهر اصطخر را با صلح و معاهده تصرف كردند، شهر مزبور از جمله مهم ترين شهرهاى فارس بود.[171]

حمداللّه مستوفى مى گويد:

«چون اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد كردند و عذر انديشيدند مسلمانان در آنجا قتل و خرابى عظيم كردند و در عهد صمصام الدوله ديلمى امير قتلمش لشكر كشيد و آن را به كلى خراب گردانيد و به قدر ديهى مختصر ماند.»[172]

فارسنامه ابن بلخى كه در آغاز قرن ششم نوشته شده مى گويد: «اكنون اصطخر ديهكى است كى در آنجا صد مرد باشند.»[173] البته تا پيش از اين احوال، مقدسى در قرن چهارم، به رغم آنكه از كوچك شدنِ اين شهر ياد كرده است، از وجود مسجد جامع و سه بازار در اين شهر خبر مى دهد و مى گويد كه حبوبات، انار و محصول برنج خوب و حبوب فراوان دارد.[174]

6ـ دارابگرد: خاورى ترين ولايت از پنج ولايت فارس است، و تقريباً همان ايالت شبانكاره مى باشد كه در زمان مغولها از فارس جدا شده بود و حكومتى جداگانه داشت.[175] شهر دارابگرد (دارابجرد) خندقى داشته است،[176] با بارو و نخلستان و باغها، و چاهها و كاريزها. برخى از بازارها در حومه شهر و برخى در داخل شهر بوده است.

شهر، چهار دروازه داشته است و دورادورش چهار فرسنگ بوده است. در وسط شهر تپه اى بوده كه مسجد جامع روى آن قرار داشته است.[177] از روستايى در دارابگرد، موميا به دست مى آمد و آنجا غارى بوده كه نگاهبان داشته، مومياى آن را براى سلطان حمل مى كردند.[178]

كلياتى چند از اين سرزمين[179]

1ـ آب و هوا: اصطخرى كه در سده چهارم هجرى قمرى، كامل ترين گزارش درباره فارس را ارائه كرده است; درباره آب و هواى فارس گويد كه سرزمين فارس داراى دو نوع آب و هواى گرمسيرى و سردسيرى است: بخش جنوبى فارس گرمسيرى است، و بخش شمالى اش سردسيرى. همين جغرافيدان، شهرهاى واقع در هر يك از اين دو بخش را به تفصيل ذكر كرده، تصريح مى نمايد كه در بخش سردسيرى، اماكنى وجود دارد كه از شدت سرما، در آنجا هيچ ميوه اى نمى رويد و تنها برخوردار از زراعت است; نيز در بخش گرمسيرى، اماكنى وجود دارد كه از شدت گرما، در آنجا هيچ پرنده اى نمى ماند.

اصطخرى بهترين هواى فارس را هواى شهر كازرون برمى شمارد، و درباره آبهاى فارس گويد كه سالم ترين آب، آبِ رود كراست و بدترين آب، آبِ دارابگرد.[180]

2ـ زبان: در قرن چهارم هجرى قمرى بنا به نقل اصطخرى، در سرزمين فارس، سه زبان رواج داشت: يكى زبان فارسى كه بدان تكلم مى كردند كه زبان واحدى بود و همگان بدان آشنا بودند، مگر واژگانى چند كه در مناطق اختلاف داشت. دوم، زبان پهلوى كه عجم (پارسيان) بدان نگارش مى كردند و تاريخ ايام ايشان و نيز مكاتبات زرتشتيان بدين زبان بود. كه براى توده پارسيان بايد تفسير مى شد تا آن را دريابند. سوم زبان عربى كه مكاتبات رسمى و دولتى و مكاتبات عامه مردم بدين زبان بود.[181]

3ـ مذهب: در قرن چهارم هجرى قمرى روى هم رفته مذهب غالب در سرزمين فارس، مذهب اهل حديث بود; اما به تفصيل، چنين بود كه مناطق گرمسيرى (جنوبى) غالباً مانند بصريان قدرى مسلك بودند و كمتر معتزلى، و اهالى «خرّه» شيعه بودند، و مناطق سردسيرى (شمالى) بيشتر مانند بغداديان پيرو مذاهب اهل جماعت بودند.[182] همچنين حنفيان، شافعيان، داوديان، حنبليان، معتزليان، شيعيان و صوفيان در فارس روزگار مى گذراندند.[183]

در مورد اقليتهاى مذهبى فارس، مى دانيم كه در قرن چهارم هجرى قمرى، زرتشتيان و نصارا و يهوديان در فارس حضور داشتند[184] كه در اين ميان، زرتشتيان شمارشان بيشتر بود تا آنجا كه بنا به تعبير اصطخرى، شمار مجوسيان در هيچ سرزمينى به اندازه فارس نيست. اصطخرى، خود اين فزونى جمعيت مجوس را چنين مستدل مى كند: «... زيرا فارس خانه پادشاهانِ (پايتخت) مجوس بوده است، و خانه اديان و كتابهايشان.»[185] مقدسى نيز خبر از آن مى دهد كه رسم مجوسان در فارس آشكار است.[186] اين مقدار روشن است كه در قرن چهارم هجرى قمرى، آتشكده ها در هر شهر و ناحيه اى از سرزمين فارس داير بوده است، مگر مواردى اندك.[187]زرتشتيانِ فارس، اين آتشكده ها را از نياكان خود به ارث برده و حفظ كرده بودند.[188]

4ـ بازرگانى: در قرن چهارم هجرى قمرى، بزرگ ترين بندر ايران در خليج فارس شهر سيراف بود و تمام كالاهايى كه از طريق دريا وارد مى شد، از آن بندر توزيع مى گرديد. امتعه نفيس و كمياب هندى كه در زبان عربى، آنها را مجموعاً «بر بهار» مى گفتند به آنجا وارد مى شد.[189]اصطخرى در بيان واردات سيراف و كاركرد بازرگانى آن بندر مهم گويد:

«كالاهاى دريايى از عود و عنبر و كافور و جواهر و خيزران و عاج و آبنوس و فلفل و صندل، و ساير عطرها و ادويه و ... كه بدان جا وارد مى شد، از آنجا به تمامى سرزمين فارس و سرتاسر عالم صادر مى گشت.»[190]

درباره كالاهاى صادراتى هر يك از شهرهاى فارس، جغرافيدانان قرن چهارم هجرى قمرى ـ اصطخرى، ابن حوقل و مقدسى ـ اطلاعات مفصل و ارزنده اى بيان داشته اند[191] كه به اجمال، موارد زير بوده است:

گُلاب فارس كه به اكناف و اطراف جهان از جمله به مغرب و روم و اندلس و مصر و يمن و هندوچين صادر مى شد، و بهترين نوع آن كه در كوار و گور به دست مى آمد بر هر گلابى برترى داشت.[192] از شاپور همه نوع روغن أعلا به تمام آفاق صادر مى شد.[193] از نواحى مختلف فارس، پارچه هاى گوناگون صادر مى گشت كه تفصيل آن در منابع مضبوط است. اين پارچه ها از جنس كتان و قصب و پشم و پنبه و ابريشم بودند، و به شكل پرده و فرش و پوشاك.[194] ديگر كالاهاى صادراتى عبارت بود از: ماهى، خرما، انجير، زيتون، شيره، برنج، نمك، زعفران، تخمه، صابون، زيورآلات، دلو و سفره.[195]

ادامه دارد

پى نوشت :

[1]ـ جاده ابريشم، آيرين فرانك و ديويد براونستون، ترجمه محسن ثلاثى (تهران: سروش، 1376، چاپ اول)، ص 12 و 13.

[2]ـ جاده ابريشم، على مظاهرى، ج 1، ترجمه ملك ناصر نوبان (تهران: مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگى «پژوهشگاه»، 1372، چاپ اول)، ص 9 و 10.

[3]ـ جاده ابريشم، ص 12.

[4]ـ جاده ابريشم، على مظاهرى، ج 1، ص 11، پاورقى 1.

[5]ـ در اين باره ر.ك: همان، ص 15 ـ 17.

[6]ـ براى آگاهى از ارزش تاريخى سفرنامه ياد شده، ر.ك: همان، ص 150 ـ 177.

[7]ـ خطاى نامه (شرح مشاهدات ...)، سيد على اكبر خطائى، به كوشش ايرج افشار، (تهران: مركز اسناد فرهنگى آسيا، 1357)، ص 39.

[8]ـ جاده ابريشم، على مظاهرى، ج 1، ص 186; گفتنى است كه در منبع ياد شده، متن خطاى نامه، تأليف سيد على اكبر خطايى مندرج است.

[9]ـ البته برخى نيز «بغداد» را به معناى باغِ شخصى به نام «دازوير» (داد) بر شمرده اند. ر.ك: معجم البلدان، ج 1، تحقيق فريد عبدالعزيز الجندى (بيروت: دارالكتب العلميه، 1410 ق / 1990 م، چاپ اول)، ص 541.

[10]ـ همان، ص 542.

[11]ـ همان، ص 541 و 543.

[12]ـ براى آگاهى از جزئيات مربوط به بناى شهر بغداد و جايگاه تاريخى آن، رك: البلدان، ترجمه محمدابراهيم آيتى (تهران: بنگاه ترجمه و نشر كتاب، 1356)، ص 4 ـ 26; اعلاق النفيسه، احمدبن عمر بن رسته، ترجمه و تعليق حسين قره چانلو (تهران، امير كبير، 1365، چاپ اول)، ص 125 ـ 126.

[13]ـ اعلاق النفيسه، ص 125.

[14]ـ البلدان، همان، ص 9; اعلاق النفيسه، ص 125.

[15]ـ براى آگاهى از بخش هاى مختلف رود دجله، رك: اعلاق النفيسه، ص 107 ـ 108.

[16]ـ جغرافياى تاريخى سرزمين هاى خلافت شرقى، لسترنج، ترجمه محمود عرفان (تهران: شركت انتشارات علمى، فرهنگى، 1373، چاپ چهارم) ص 32 ـ 33.

[17]ـ همان، ص 89. براى آگاهى از جزئيات مربوط به اين دو مسير (آبى و خشكى)، رك: اعلاق النفيسه، ص 215 ـ 218.

[18]ـ اعلاق النفيسه، ص 217.

[19]ـ جغرافياى تاريخى سرزمين هاى خلافت شرقى، ص 35 و 37.

[20]ـ معجم البلدان، ج 5، ص 89.

[21]ـ المسالك و الممالك، ابواسحاق ابراهيم اصطخرى، تحقيق محمد جابر عبد العال الحسينى (قاهره: دارالقلم، 1381 ق / 1961 م)، ص 60.

[22]ـ اعلاق النفيسه، ص 217.

[23]ـ المسالك و الممالك، همان، ص 60.

[24]ـ معجم البلدان، ج 5، ص 89.

[25]ـ كتاب صورة الارض، ابوالقاسم ابن حوقل النصيبى، (ليدن: مطبعة بريل، 1938 م)، ص 244.

[26]ـ معجم البلدان، همان، ج 5، ص 89.

[27]ـ در سال 262 ق، در سيب بنى كوما، جنگى ميان يعقوب ليث صفار و خليفه معتمد عباسى رخ داد كه به شكست يعقوب انجاميد. رك: اعلاق النفيسه، ص 217; جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، همان، ص 39.

[28]ـ معجم البلدان، ج 2، ص 590.

[29]ـ اعلاق النفيسه، ص 217 ـ 218; جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، همان، ص 38.

[30]ـ احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ابوعبدالله محمد بن احمد مقدسى، بخش اول، ترجمه علينقى منزوى (تهران: شركت مؤلفان و مترجمان ايران، چاپ اوّل)، ص 168.

[31]ـ معجم البلدان، ج 2، ص 590.

[32]ـ در شهر نعمانيه، صومعه اى بود به نام «دير هزقل» كه در آنجا، ديوانگان را درمان مى كردند، البلدان، ص 100.

[33]ـ «جرجرايا» ديار اشراف پارسى بوده است. البلدان، ص 100.

[34]ـ «جبل» شهرى بزرگ در شرق دجله بوده است، داراى مسجد جامع بوده، و آشپزخانه سلطنتى در آن قرار داشته است. اعلاق النفيسه، ص 218.

[35]ـ «فم الصّلح» شهرى داراى مسجد جامع و بازارها بوده است. اعلاق النفيسه، ص 218. منازل (كاخ) حسن بن سهل ـ وزير مأمون خليفه عباسى ـ در همين جا بوده است. البلدان، ص 100.

[36]ـ درباره آگاهى از جزئيات مسير ياد شده، رك: اعلاق النفيسه، ص 218; همچنين رك: البلدان، ص 100 ـ 101.

[37]ـ البلدان، ص 101.

[38]ـ معجم البلدان، ج 5، ص 401.

[39]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 42.

[40]ـ البلدان، ص 101.

[41]ـ اعلاق النفيسه، ص 218; مقدسى، همان، ص 164.

[42]ـ كتاب صورة الارض، ص 239; لسترنج، همان، ص 42.

[43]ـ آثار البلاد و اخبار العباد، ذكريابن محمد بن محمد قزوينى، ترجمه جهانگير ميرزا قاجار، تصحيح مير هاشم محدّث (تهران: امير كبير، 1373، چاپ اول)، ص 552.

[44]ـ گفتنى است كه قزوينى، خود در واسط به كار قضا اشتغال داشته است. رك: اعلاق النفيسه، ص 43.

[45]ـ نزهة القلوب، حمداللّه بن ابى بكر بن محمد بن نصر مستوفى، به كوشش محمد دبير سياقى (تهران: كتابخانه طهورى، 1336)، ص 50.

[46]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 43.

[47]ـ «مَذار» كرسى ولايت ميسان (دشت ميشان) بود. از آنجا تا بصره چهار روز راه فاصله بود، و در آن مسجدى زيبا و مزار عبداللّه بن على بن ابى طالب قرار داشت. معجم البلدان، ج 5، ص 104.

[48]ـ «بطايح» جمع بطيحة به معناى باتلاق است. دجله از زير واسط به پنج نهر بزرگ منشعب مى گرديد و سپس در بطايح مى ريخت. در سراسر بطايح، شهرها و دهكده هايى پراكنده بود و هر كدام نهرى داشت. شهر «قطر» در دهانه بطايح واقع بود. جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 45. بطايح خزانه اهل بصره بوده است; زيرا آبهاى جمع شده در آن، باعث رويش نيشكر شده، از اين رهگذر، منافعى عايد آنان مى گرديد. آنان در نواحى مختلف بطايح، مزرعه داشتند، و نيز از آنها ماهى صيد مى كردند. رك: اعلاق النفيسه، ص 107 ـ 109.

[49]ـ البلدان، ص 101.

[50]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 47. همچنين رك: مقدسى، همان، بخش اول، ص 162.

[51]ـ اعلاق النفيسه، ص 100.

[52]ـ البلدان، ص 101 ـ 102.

[53]ـ نزهة القلوب، ص 39.

[54]ـ رك: الكامل فى التاريخ، ج 2، تحقيق مكتب التراث (بيروت، داراحياء التراث العربى، 1408 ق / 1989 م، چاپ اول)، ص 312.

[55]ـ احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، بخش اول، ص 162.

[56]ـ نزهة القلوب، ص 40.

[57]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 49.

[58]ـ سفرنامه ناصر خسرو، ناصر خسرو قباديانى، به كوشش نادر وزين پور (تهران: شركت سهامى كتابهاى جيبى، 1366)، ص 109.

[59]ـ المسالك و الممالك، ص 50، «مقدسى» نهر مجاور شهر ابلّه را به نام نهر بصره ذكر كرده است. رك: احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، بخش اول، ص 163.

[60]ـ همچنين در سمت جنوبى نهر ابلّه، شهرى به نام «شق عثمان» قرار داشت كه آن شهر نيز بر سر راه دريايى بود. رك: مقدسى، همان، بخش اول، ص 163; ناصر خسرو، همان، ص 113.

[61]ـ سفرنامه ناصر خسرو، همان، ص 113. شهر ابلّه با حمله مغول ويران شد. رك: جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 51.

[62]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 51.

[63]ـ «ميان رودان»، خود واژه اى فارسى است. معجم البلدان، ج 4، ص 84.

[64]ـ احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، بخش اول، ص 163; همچنين رك: حمداللّه مستوفى، همان ص 40.

[65]ـ معجم البلدان، ج 4، ص 83.

[66]ـ احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، بخش اول، ص 163.

[67]ـ سفرنامه ناصر خسرو، ص 114.

[68]ـ نزهة القلوب، ص 40.

[69]ـ رك: احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، بخش اول، ص 158 و بخش دوم، ص 614 ـ 617; نزهة القلوب، ص 40.

[70]ـ پيش تر درباره شهر «ابلّه» توضيح داده شد.

[71]ـ شهر «بيان» در ساحل خاورى شط العرب قرار داشت كه بعدها بندر محمّره (خرمشهر) در همان جا ساخته شد. رك: جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 52; همچنين براى آگاهى بيشتر درباره شهر «بيان»، رك: معجم البلدان، ج 1، ص 614.

[72]ـ احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، بخش اول، ص 188.

[73]ـ رك: همان، ص 173 ـ 174.

[74]ـ احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، بخش اول، ص 180.

[75]ـ رك: همان، ص 174.

[76]ـ همان، ص 175.

[77]ـ همان، ص 175، 176.

[78]ـ همان، ص 180.

[79]ـ چهار گونه داروى شيميايى بوده كه از تركيب فلزات به دست مى آورند. رك: همان، ص 178، پاورقى 1، به نقل از لغت نامه.

[80]ـ احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، بخش اول، ص 178.

[81]ـ همان، ص 157.

[82]ـ رك: همان، ص 181 ـ 182.

[83]ـ نزهة القلوب، ص 40.

[84]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 88.

[85]ـ احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، بخش اوّل، ص 176.

[86]ـ جعرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 89.

[87]ـ رك: البلدان، ص 101.

[88]ـ رك: احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، بخش اول، ص 178.

[89]ـ اعلاق النفيسه، ص 218.

[90]ـ همان، ص 107.

[91]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 55. براى آگاهى از حدود و بلاد خوزستان ر.ك: اصطخرى، همان، ص 62.

[92]ـ مسالك و ممالك، ابن خردادبه، ترجمه سعيد خاكرند (تهران: مؤسسه مطالعات و انتشارات تاريخى ميراث ملل با همكارى مؤسسه فرهنگى حنفاء، 1371، چاپ اول)، ص 36.

[93]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 605.

[94]ـ المسالك و الممالك، ص 62.

[95]ـ حدود العالم من المشرق الى المغرب، ]مجهول المؤلف[، به كوشش منوچهر ستوده، (تهران: كتابخانه طهورى، 362)، ص 136.

[96]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 265.

[97]ـ ر.ك: اصطخرى، همان، ص 62 ـ 66; احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 625 ـ 628.

[98]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 265.

[99]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 626.

[100]ـ رك: جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 266; همچنين رك: اصطخرى، همان، ص 65 ـ 66.

[101]ـ ر.ك: المسالك و الممالك، ص 65.

[102]ـ ر.ك: جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 265; همچنين رك: اصطخرى، همان، ص 65 ـ 66.

[103]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 625.

[104]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 266.

[105]ـ المسالك و الممالك، ص 63.

[106]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 261.

[107]ـ برگزيده مشترك، ياقوت حموى، ج 2، ص 550; آثار البلاد و اخبار العباد، ص 251 ـ 252.

[108]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 262. براى آگاهى از اطلاعات تفصيلى درباره نهرهاى خوزستان، رك: جغرافياى حافظ ابرو، حافظ ابرو، مقدمه، تصحيح و تحقيق صادق سجادى (تهران: بنيان; دفتر نشر ميراث مكتوب، 1375، چاپ اول)، ص 161 ـ 163.

[109]ـ المسالك و الممالك، ص 62.

[110]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 607.

[111]ـ همان، ص 613 ـ 614.

[112]ـ همان، ص 613.

[113]ـ همان، ص 608; جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 252.

[114]ـ همان، ص 253.

[115]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 611.

[116]ـ المسالك و الممالك، ص 64; صورة الارض، ص 255.

[117]ـ نزهة القلوب، ص 130.

[118]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 254.

[119]ـ ر.ك: احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 612.

[120]ـ نزهة القلوب، ص 134.

[121]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 256.

[122]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 610.

[123]ـ نزهة القلوب، ص 132.

[124]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 256; همچنين ر.ك: المسالك و الممالك، ص 65.

[125]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 258.

[126]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 609; همچنين ر.ك: صورة الارض، ص 255.

[127]ـ مقدسى، بصنّا را به عنوان يكى از شهرهاى تابع شوش ذكر كرده است. رك: مقدسى، همان، بخش دوم، ص 606.

[128]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 259.

[129]ـ صورة الارض، ص 256; برگزيده مشترك، ياقوت حموى، ج 1، ص 523.

[130]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 262.

[131]ـ نزهة القلوب، ص 133.

[132]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 617.

[133]ـ احسن التقاسيم، مقدسى، بخش دوم، ص 602 ـ 603; همچنين رك: حدود العالم، ص 137.

[134]ـ احسن التقاسيم، مقدسى، بخش دوم، ص 619 ـ 620.

[135]ـ المسالك و الممالك، اصطخرى، ص 63.

[136]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 619; همچنين رك: المسالك و الممالك، ص 63.

[137]ـ المسالك و الممالك، ص 62 ـ 63; احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 619.

[138]ـ المسالك و الممالك، ص 63.

[139]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 604.

[140]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 624.

[141]ـ المسالك و الممالك، ص 64.

[142]ـ احسن التقاسيم، مقدسى، بخش دوم، ص 620.

[143]ـ همان، ص 622.

[144]ـ سفرنامه ابودلف در ايران، ابودلف، با تعليقات و تحقيقات ولاديمير مينورسكى، ترجمه سيد ابوالفضل طباطبايى (تهران: انتشارات زوار، 1354)، ص 89.

[145]ـ احسن التقاسيم، مقدسى، بخش دوم، ص 622.

[146]ـ رك: المسالك و الممالك، ص 64 ـ 65.

[147]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 263.

[148]ـ المسالك و الممالك، ص 64 ـ 65.

[149]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 267.

[150]ـ حدود العالم، ص 130; براى آگاهى بيشتر رك: المسالك و الممالك، ص 67.

[151]ـ مسالك و ممالك، ص 38، براى آگاهى از اطلاعات تفصيلى در مورد اين كوره ها، رك: المسالك و الممالك، ص 67 ـ 71.

[152]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 630; ابن رسته نيز فسا را يكى از خوره هاى فارس ذكر كرده است، رك: الاعلاق النفيسة، ص 122.

[153]ـ همان، ص 632.

[154]ـ براى آگاهى از جزئيات اين مسيرها، رك: المسالك و الممالك، ص 78 ـ 81.

[155]ـ همان، ص 81.

[156]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 319; همچنين رك: المسالك و الممالك، ص 80 ـ 81.

[157]ـ براى آگاهى بيشتر رك: جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 320; المسالك و الممالك، ص 79 ـ 80.

[158]ـ الروض المعطار فى خبر الاقطار، محمد بن عبدالمنعم الحميرى، تحقيق احسان عباس (بيروت: مكتبة لبنان، 1984 م، چاپ دوم)، ص 351، حمداللّه مستوفى بر آن است كه بانى شيراز محمد برادر حجاج بوده است. رك: نزهة القلوب، ص 137.

[159]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 269.

[160]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 640 ـ 642; همچنين براى آگاهى بيشتر درباره جغرافياى تاريخى شهر شيراز، رك: نزهة القلوب، ص 136 ـ 139.

[161]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 644.

[162]ـ المسالك و الممالك، ص 67.

[163]ـ رك: همان.

[164]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 636.

[165]ـ برگزيده مشترك، ياقوت حموى، ج 3، ص 335; جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 279.

[166]ـ فارس نامه، ابن البلخى، به تصحيح گاى ليسترانج و رينولدالن نيكلسون (تهران: دنياى كتاب، 1363، چاپ دوم)، ص 136.

[167]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 634 ـ 635.

[168]ـ آثار البلاد ...، قزوينى، ص 195. رودخانه اى كه نزد جغرافى نويسان عرب به «طاب» موسوم است اكنون «جراحى» نام دارد. رك: جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 291.

[169]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 634.

[170]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 291; همچنين رك: نزهة القلوب، ص 156.

[171]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 296. همچنين رك: فارس نامه، ابن البلخى، ص 125 ـ 127.

[172]ـ نزهة القلوب، ص 145.

[173]ـ فارس نامه، ابن البلخى، ص 127 ـ 128.

[174]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 648 ـ 649.

[175]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 309.

[176]ـ المسالك و الممالك، ص 93.

[177]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 638.

[178]ـ المسالك و الممالك، ص 93; آثار البلاد، ص 245.

[179]ـ براى آگاهى درباره فارس (به ويژه دوران قاجار)، رك: فارسنامه ناصرى، ميرزا حسن حسينى فسايى، تصحيح منصور رستگار فسايى، (تهران: امير كبير، 1367)

[180]ـ المسالك و الممالك، ص 82.

[181]ـ همان، ص 83.

[182]ـ المسالك و الممالك، ص 84.

[183]ـ رك: احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 653.

[184]ـ المسالك و الممالك، ص 84; احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 653.

[185]ـ المسالك و الممالك، ص 84.

[186]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 630.

[187]ـ المسالك و الممالك، ص 68.

[188]ـ همان، ص 84; براى آگاهى بيشتر از جاهاى اين آتشكده ها، رك: صورة الارض، ابن حوقل، ص 273.

[189]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 314; همچنين رك: المسالك و الممالك، ص 92 ـ 93; احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 657 ـ 658.

[190]ـ المسالك و الممالك، ص 92.

[191]ـ رك: همان، ص 92 ـ 94; صورة الارض، ابن حوقل، ص 298 ـ 300; احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 657 ـ 660.

[192]ـ صورة الارض، ص 298.

[193]ـ المسالك و الممالك، ص 92; احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 658 ـ 659.

[194]ـ رك: المسالك و الممالك، ص 92; صورة الارض، ص 299.

[195]ـ رك: احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 657 ـ 660; اين كالاها گاه تا مناطق بسيار دوردست صادر مى شد.